



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و پنجاه و نهم





خانم شکوه



با سلام،

صحبت از شراب است، شرابی که رفع تلخکامی می‌کند. تلخکامی از چه؟ تلخکامی حاصل از کمال طلبی، قضاوت و مقایسه، مقاومت در برابر زندگی و عدم ایمان به اراده‌ی «او». شراب، شراب رضایت است به آنچه دوست می‌خواهد، حتی اگر به بهای ترک کام «خود» باشد. و مستی، برخاستن و ایستادن است در جایگاهی ورای منطق و عقل و محدودیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد.

مولانا گویی در غزل شماره‌ی ۲۸۳۴ ما را دعوت می‌کند به سپردن اختیار خود به دست دوست، ستاندن جام عشق از دست «او» بی هیچ شک و تردید و مست شدن تا ابد؛ یعنی رهایی از اسارت نفس، دیگر روز و شب لگدمال خیال نبودن، رهیدن از چهار میخ هوس، پرواز کردن و اوج گرفتن و تا به عرش رفتن؛ همچون عارفان، چون بازی سپید، به سوی شاه زندگی بازگشتن و تنها در دام دستان امن «او» آرام گرفتن، تا با نوازش‌های خود، با کیمیای عشق، قلب مس وجود ما را به زر خالص تبدیل کند، تا خرد خام ما به یمن عشق، به جوش آید و پخته شود، تا هر یک هم خود بچشیم از این منبع خرد و آگاهی و شادی، و هم دیگران را بچشانیم.

به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی
 که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

هر لحظه و در هر حالی هستی، در پس هر اتفاق و خبر، فارغ از دغدغه‌ها و همهمه‌های ذهن، جام عشق و حضور را از دست زندگی بستان، به مبارکی و شادی، که عشق بانگ برآورده است که کجاست تلخکامی؟

مهم نیست ظاهر اتفاق این لحظه و شرایط زندگی ما چگونه باشد، تا وقتی زندگی در جریان است، و شور عشق در رگهای ما جاری است، بهانه‌ای برای جشن گرفتن و شادمانی کردن وجود دارد. زندگی جام لحظه را از عشق پر کرده است، و تلخکامان را فرا می‌خواند تا از آن بنوشند و سرمست شوند. آنچه مانع شنیدن صدای زندگی و دیدن شراب عشق و شادی در ظرف لحظه می‌شود، جدی گرفتن اتفاق این لحظه، گوش به فرمان ذهن دادن و دستخوش هیجان شدن، تحت تأثیر جمع قرار گرفتن، دست پاچه شدن و شتاب زده تصمیم گرفتن است. یعنی پشت پا زدن به شراب شادی بخش زندگی و نوشیدن زهر از دست غم و انداختن خود در دوزخ درد!

چه بود حیات بی او؟ هوسی و چارمیخی
 چه بود به پیش او جان؟ دغلی، کمین غلامی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

براستی بدون «او»، بدون عشق، زندگی چه معنایی دارد؟ بدون عشق زندگی تنها مجموعه ای از هوس‌هاست که نامشان را هدف گذاشته‌ایم و خود را با آنها به چهار میخ کشیده‌ایم و برای رسیدن به آنها خود و اطرافیانمان را شکنجه می‌دهیم. اما با عشق هر هدفی معنا پیدا می‌کند و کار و کوشش لذت بخش می‌شود. عقل جزوی و هوش جسمی ما در برابر خرد «او» چیست؟ یک فریبکار، غلامی در کمترین رده‌ی غلامی که خود را پادشاه زندگی ما معرفی کرده است. آنکه بنا بود فرمانبردار ما باشد، فرمانروای زندگی ما شده است. آنکه بنا بود اسیر ما باشد، با دغکاری امیر زندگی ما شده است.

فریب ذهن قضاوت است و برچسب خوب و بد زدن و شکست و پیروزی بر هر اتفاق. ذهن فریبکار است چون به جای نشان دادن فراوانی‌ها و امکانات، محدودیت‌ها و ناکامی‌ها را نشانمان می‌دهد، به جای صحبت از عشق و دوستی، از رنج و بلا می‌گوید، به جای تمرکز روی حمایت و دلسوزی انسان‌های به حضور رسیده، بر جور و جفای من‌های ذهنی تمرکز می‌کند. ذهن ما را از فقر و تنهایی می‌ترساند و وادار به انجام کارهایی می‌کند که به ذلت و پستی بیفتیم و ارزش‌های واقعی خود را فراموش کنیم. در حالی که ذهن باید در خدمت ما باشد برای به تحقق در آوردن ارزش‌های راستین. براستی که هیچکس، جز ذهن خود ما، ما را فریب نمی‌دهد!

قدحی دو چون بخوردی، خوش و شیرگیر گردی
 به دماغ تو فرستد شه و شیر ما پیامی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

وقتی در برو و بیای افکار، و در اوج نگرانی و تشویش، چند لحظه مکث کنی و آرام بگیری، و خودت را به دست زندگی بسپاری و از دستش جام عشق بستانی و بنوشی، وقتی به جای گوش سپردن به فرمان ذهن، این غلام کمین دغلکار، به دل خود رجوع کنی و بینی که تا به اینجا زندگی هرگز تو را تنها نگذاشته است و ایمان داشته باشی که از این پس هم تو را تنها نخواهد گذاشت، وقتی تسلیم شوی و قطره‌ی هوش تو به دریای خرد «او» متصل شود، می‌بینی که دلت قرار می‌گیرد و غم از وجودت رخت بر می‌بندد، و دیگر اثری از ترس در وجودت نیست. ایمان به زندگی به تو این شجاعت را می‌دهد که فرمان‌های ذهن را نشنیده بگیری، از اسارت ذهن رها شوی، و پادشاه زندگی خود شوی. این شجاعت با شجاعتی که ذهن می‌شناسد متفاوت است. شجاعت ذهن ملغمه‌ای است از هیجانات مثبت و منفی که جز خرابی به بار نمی‌آورد. شجاعتی که در حضور تجربه می‌کنی از جنس دیگری است، از جنس صبر، از جنس شکر، از جنس تسلیم، و از جنس فضاگشایی. آنگاه که شاه زندگی این شجاعت را در تو ببیند، به گوش تو پیام خود را خواهد خواند. تو را محرم خود خواهد کرد و رازها با تو خواهد گفت و راه سعادت را، به تو نشان خواهد داد.

خُنک آن دلی که در وی بنهاد بخت تختی
خُنک آن سَری که در وی می ما نهاد، کامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

خوشا به حال آن دلی که زندگی در آن تخت بخت بنهاده است و خوشا سری که از شراب عشق «او» مست شده است؛ که تنها «او» ست که می تواند انسان را سعادت مند کند و شاد کام. وقتی در مقابل اتفاق فضاگشایی می کنیم بخت به ما رو می کند، هم بعد معنوی ما رشد می کند و هم بعد ذهنی ما؛ هم دل با صفا می شود و هم ذهن خلاق و آفریننده، و این گونه است که تقدیر «او» با تدبیر ما موافق می گردد.

ز سلام پادشاهان، به خدا ملول گردد
 چو شنید نیک بختی، ز تو سرسری سلامی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

که آن خوش اقبالی که سلامی سرسری از تو شنیده باشد، دیگر از سلام پادشاهان خرسند نمی‌گردد.
 کسی که لحظه ای تسلیم شده باشد و فضا گشایی کرده باشد، و اندکی مورد عنایت و لطف زندگی قرار گرفته
 باشد، دیگر حتی لطف و توجه و تأیید پادشاهان هم برایش بی ارزش می‌شود. هر کس جرعه ای از شراب
 رضایت و عشق چشیده باشد، دیگر از شراب هویت شادی نمی‌گیرد.

به میان دلّ مستی، به قمارخانهٔ جان
 بر خَلقِ نامِ او بد، سویِ عرشِ نیکنامی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

چنین انسانی در قمارخانه‌ی زندگی، در حالی که دلّ جسم را به دوش می‌کشد، مست از شراب حضور است و در قمار هم‌هویت‌شدگی‌ها.
 کسی که با شجاعت به نقص‌هایش اعتراف می‌کند و از دست دادن هم‌هویت‌شدگی‌ها نمی‌هراسد، کسی که در روزگاری که کثیری از اطرافیانش دروغ می‌گویند، راستی را پیشه‌ی خود می‌کند، و آنگاه که مورد نفرت قرار می‌گیرد، عشق می‌ورزد، از نظر عوام دیوانه است؛ ولی در نزد «او» خردمند.

خُنک آن دمی که مالد گف شاه پر و بالش
که سپیدباز مایی، به چنین گزیده دامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

چه خوش است آن لحظه‌ی که دست شاه زندگی پر و بال معنوی چنین انسانی را نوازش کند، او را مورد لطف و توجه خود قرار بدهد و او را باز سفید خود خطاب کند؛ بازی که آواز طبل زندگی را شنیده است و در آرزوی ساعد سلطان، به سوی «او» باز آمده است؛ بازی که می‌داند تنها دامی که باید در آن پای بگذارد و برگزیند، دام عشق است.

ز شرابِ خوشِ بخورش، نه شکوفه و نه شورش
 نه به دوستان نیازی، نه ز دشمن انتقامی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

شراب عشق «او»، خوش بو و خوش طعم است؛ برخلاف شراب هم‌هویت‌شدگی‌ها، هرگز تو را دلزده نمی‌کند و به درد نمی‌اندازد. وقتی مست عشق می‌شوی، دیگر تمایلی به بیرون ریختن خشم نداری، و دردی را نیز تحمل نمی‌کنی؛ چرا که دیگر از کسی نمی‌رنجی که بخواهی آن را بروز بدهی، و یا آن را پنهان کنی؛ دیگر نه دوستانت می‌توانند تو را ناامید کنند و نه میل به انتقام گرفتن از دشمنانت داری.

همه خَلق در گشاگش، تو خراب و مست و دلخوش
 همه را نظاره می کن، هله، از کنار بامی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

وقتی مست عشق شدی، در حالی که همه ی دور و بری هایت کنترل هدایت زندگی خود رابه دست هم هویت شدگی ها داده اند و برای رسیدن به خوشبختی به هر دری می زنند و با شنیدن هر خبری بالا و پایین می شوند، تو جایی ورای رویدادها و خبرها، مست عشق، در خراب آباد دل، امیدوار و پر از ایمان به عنایت «او»، آرام؛ همه را به تماشا بنشین.
 و اگر در ذهن خودت افکار، تحت تاثیر رویدادها شکل می گیرند و در تو هیجان ایجاد می کنند، از ذهن بیرون بیا، هیجانات خود را بشناس و فکرهای من دار پشت آنها را ببین و عشق را انتخاب کن.

ز تو یک سؤال دارم، بکنم، دگر نگویم
 ز چه گشت زر پخته دل و جان ما؟ ز خامی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

ای زندگی، از تو یک سؤال دارم، پس از این پرسش دیگر هیچ نخواهم گفت: «دل و جان خام ما را، خرد ناپخته و نابالغ ما را، چه چیز این چنین طلای ناب و پخته کرد؟»
 پاسخ دم «او» است که هر لحظه به ما جان می‌بخشد. پاسخ همان عشق است، همان شراب خوش بو که جام لحظه‌های ما از آن لبریز است. باشد که به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش!

با احترام، شکوه 



خانم لادن از کانادا



برداشتی از قصه «اقتدا کردن قوم، از پس دقوقی»
-مربوط به برنامه ۸۸۱ گنج حضور

در این قصه، دقوقی نماد انسان است. انسان در ذات، عاشق زندگی و طالب زنده شدن به هشیاری حضور است. در این قصه مولانا لایه‌های مختلفی از وضعیت انسان در مسیر تکامل هشیاری و زنده شدنش به حضور را بیان می‌کند؛ و نور افکن خرد مولانا از جهات مختلفی بر وضعیت انسان می‌تابد. از شرح انسان کامل که به «تکبیر» و «بسم الله» حقیقی زنده شده؛ تا انسانی که تا حدودی به دید عدم زنده است، اما هنوز در لحظه تبدیل کامل، مقاومت می‌کند؛ تا انسانی که کاملاً در من ذهنی است و تا به حال رویش قبله را ندیده است. یک لایه از این قصه، داستان انسان کامل است. آنچه که هر انسانی بالقوه قابلیت تبدیل شدن به آن را دارد. انسانی که این لحظه در نماز است. نماز نماد اتصال حقیقی انسان با زندگی در این لحظه است. لایه دیگری از قصه شرح لغزش انسان در تسلیم و فضاگشایی کامل در لحظه است که در مراحل این نماز به وضوح شرح داده شده است. دقوقی در قصه، مقتدای انسان‌هایی راستین می‌شود که نماد اولیا یا همراهان حقیقی مسیر تبدیل برای او هستند.

پیش در شد آن دقوقی در نماز
قوم همچون اطلس آمد، او طراز
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۰

اقتدا کردند آن شاهان قطار
در پی آن مقتدای نامدار
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۱

نماز با «الله اکبر» آغاز می شود. مولانا می گوید قرین شدن با الله اکبر، همه این جمع نماز گزار را از جهان ذهن و همانیدگی ها بیرون برد. زنده شدن حقیقی به این کیفیت، اقرار عملی به صفر کردن من ذهنی و بله گفتن به الست است. مانند بله گفتن خلیل یا انسان به قربانی کردن اسماعیل یا مرکز جسمی.

چونکه با تکبیرها مقرون شدند
همچو قربان از جهان بیرون شدند
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۲

معنی تکبیر اینست ای امام
کای خدا پیش تو ما قربان شدیم
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۳

تن چو اسماعیل و جان همچون خلیل
کرد جان، تکبیر بر جسم نبیل
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۵

لحظه‌ای که مرکز جسمی قربانی می‌شود، لحظه زنده شدن به «بسم الله» در عمق وجود، لحظه آغاز زندگی
هشیارانه و تولد دوباره انسان است که از آن به عنوان قیامت هر انسان یاد شود.

مولانا چنین انسانی را «اشک ریز در پیش یزدان» توصیف می‌کند. یعنی انسان طالب حضور که در لحظه رستاخیزش در پیشگاه زندگی، راست ایستاده و چشم درونش باز شده است.

گشت کشته تن ز شهوتها و آز
شد به بسم الله، بسمل در نماز
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۶

چون قیامت پیش حق صفها زده
در حساب و در مناجات آمده
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۷

ایستاده پیش یزدان اشک‌ریز
بر مثال راست‌خیز رستخیز
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۸

در ادامه، مولانا گفتگویی را میان زندگی و انسان شرح می‌دهد و این گفتگو آغاز لایه دیگری از قصه است، که به روشن کردن دلیل لغزش انسان طالب در این لحظه و زنده نشدنش به زندگی می‌پردازد. در این گفتگو، سؤال مهمی که زندگی از انسان می‌پرسد این است که عمر گرانبه‌ای این جهانی، نیروی حیات و زندگی، چشم و گوش معنوی و حواس جسمی و همه توانایی‌هایی که داشتی را در چه منظوری صرف کردی؟ به این معنا که فرصت زندگی و عمر این جهانی و هر توانایی، استعداد و امکاناتی که زندگی به انسان داده است، همه برای مقصود اصلی، یعنی زنده شدن انسان به زندگی در طی عمر این جهانی داده شده است و سرگرم شدن انسان به هر مقصودی غیر از این، از سر غفلت و مایه پشیمانی است.

حق همی گوید: چه آوردی مرا؟
 اندرین مهلت که دادم من تو را
 -مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۹

چشم و هوش و گوش و گوهرهای عرش
 خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟
 -مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۲

در قصه دقوقی از پاسخ دادن به این سؤال زندگی ناتوان و شرمگین است. دلیل شرمگین شدن او در قسمت دیگری از قصه شرح داده شده است. دقوقی و آن قوم، در حال نماز هستند که سر و صدای غرق شدن کشتی‌ای در دریا به گوش می‌رسد. دریا فضای گشوده‌ای این لحظه است، که همانیدگی‌های انسانی که در اتصال حقیقی با زندگی قرار گرفته را در خود غرق می‌کند.

در این قسمت، مولانا شرح انسان‌های در کشتی را بیان می‌کند. یعنی انسانی که کاملاً در من ذهنی است و با اینکه به سجد ظاهری می‌پردازد، اما رویش تا به حال قبله را ندیده، یعنی بویی از تسلیم و فضاگشایی نبرده و به تلاش برای حفظ جدایی می‌پردازد.

مولانا در صحنه غرق شدن کشتی، ناله و زاری من ذهنی یا همانیدگی‌ها که نمی‌خواهند در دریای یکتایی غرق شوند، همچنین تضرع و عهد و نذر کردن دروغین آنها را به تصویر می‌کشد؛ که نشان دهنده تلاش من ذهنی برای ادامه حیات توهمی اش در ذهن انسان است، مانند لحظاتی که کشش افکار همانیده مانع اتصال ما با این لحظه می‌شوند، یا وقتی که دلمان نآید یا ترسیم رنجشی یا با باوری هم‌هویت‌شده را بیندازیم.

با خدا با صد تضرع آن زمان
عهدها و نذرها کرده به جان
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۴

سر برهنه در سجود، آنها که هیچ
رویشان قبله ندید از پیچ پیچ
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۵

در ادامه نماز، دقوقی به رکوع و سجود می‌رود. این رکوع و سجود در انسانی است که از راست ایستادن در برابر زندگی ناتوان است. انسانی که در لحظه «لی مع الله وقت» در مقابل غرق شدن کشتی همانیدگی‌هایش مقاومت کرده است. در حقیقت این زندگیست که چنین انسانی را به رکوع و سجود در می‌آورد تا چشم او به لغزشش باز شود.

یا به بیان دیگر، عذرخواهی آگاهانه انسان از زندگی او را به رکوع و سجود آورد. تعظیم از سر عذرخواهی و رو بر خاک نهادن، یعنی نهایت تواضع در برابر زندگی، در لحظه‌ای است که انسان ناسپاسی و غفلتش، در از دست دادن فرصت تسلیم و لا کردن مرکز جسمی‌اش را درک می‌کند. در قصه، زندگی در سه مرتبه، یعنی بعد از رکوع و دو سجده نماز، این سؤال را از دقوقی می‌پرسد و او همچنان از پاسخگویی شرم دارد.

در قیام، این گفته‌ها دارد رجوع
وز خجالت شد دوتا او در رکوع
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۵

قوت استادان از خجالت نماند
در رکوع از شرم، تسبیحی بخواند
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۶

باز فرمان می‌رسد: بردار سر
از رکوع و پاسخ حق بر شمر
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۷

سر بر آرد از رکوع آن شرمسار
باز اندر رو فتد آن خام‌کار
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۸

باز فرمان آیدش: بردار سر
از سجود و وا ده از کرده خبر
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۹

سر بر آرد او دگر ره شرمسار
اندر افتد باز در رو همچو مار
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۰

باز گوید: سر برآر و باز گو
که بخواهم جست از تو مو به مو
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۱

در ادامه دقوقی یا انسان به گفتن سلام نماز می پردازد. اول رو به سمت راست می کند و از انبیا و اولیا، یعنی انسان های به حضور رسیده کمک می خواهد. سپس رو به سمت چپ می کند و از خویشانش کمک می خواهد. ولی آنها می گویند که تو نه از ما، بلکه فقط از خداوند می توانی کمک بگیری. این ابیات نشان می دهند که گرچه بزرگان در نشان دادن راه می توانند به ما کمک کنند، ولی مسئولیت فضاگشایی و تبدیل برای هر انسانی فقط متوجه خود اوست.

انبیا گویند: روز چاره رفت
چاره آنجا بود و دستافزار زفت
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۷

رو بگرداند به سوی دست چپ
در تبار و خویش، گویندش که خپ
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۹

هین جواب خویش گو با کردگار
ما که ایم؟ ای خواجه دست از ما بدار
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۰

در پایان نماز، دقوقی ناامید از کمک‌های بیرونی رو به سوی زندگی می آورد و از او کمک می‌خواهد. مولانا می‌فرماید، این قصه اتفاق است که این لحظه برای انسان می‌افتد.

کز همه نومید گشتم ای خدا
اول و آخر تویی و منتها
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۳

در نماز این خوش اشارت‌ها بین
تا بدانی، کین بخواهد شد یقین
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۴

بعد از خواندن این قصهٔ پر رمز و راز مولانا و شرح جنبه‌های مختلف انسانی، از خودم پرسیدم من کجای این
قصه قرار می‌گیرم؟

کدام یک از این جنبه‌ها را در وجود خود می‌بینم؟
آیا من در فضای گشوده درونم به «تکبیر» و «بسم الله» حقیقی زنده شده‌ام؟
یا هنگام فضاگشایی تمایل به حفظ همانیدگی و مرکز جسمی دارم؟

آیا رکوع و سجود حقیقی در برابر زندگی را تجربه کرده‌ام یا صدها عهد و نذر برای حفظ پارک ذهنی‌ام می‌کنم؟
آیا با دانستن و انباشتن دانش مولانا، قصد ساختن چهره‌ معنوی‌نما و دانشمند نشان دادن خود دارم یا در تسلیم
محض، تسبیح گوی زندگی و مسلمان حقیقی شده‌ام؟

ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی
وز کار بدت هیچ پشیمان نشدی

صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند
این جمله شدی ولی مسلمان نشدی
-دیوان شمس، رباعی ۱۷۲۹

با سپاس و احترام
-لادن از کانادا



خانم فائزه



با سلام،
من ذهنی معنوی:

هنگامی که ما وارد راه معنویت می‌شویم، ابتدا معانی را به صورت مفاهیم ذهنی می‌فهمیم و یک من ذهنی معنوی درست می‌کنیم... من ذهنی معنوی می‌داند... اینجور می‌داند که: همانیدن بد است... قضاوت بد است... مقاومت بد است... جفالقلم برای هشیاری در من ذهنی بد می‌نویسد... درد بد است... همچنین می‌داند که: فضاگشایی خوب است. تسلیم خوب است. سکوت خوب است... حالا همین من ذهنی معنوی می‌خواهد با این دانش ذهنی‌اش از خوب و بدها، ما را به حضور برساند؛ ولی خودش مانع فضاگشایی است.

شاهد جان چو شهادت ز درون عرضه کند
زود انگشت برآرد خرد کافر من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۱

زندگی، شاهد جان، شهادت را از درون عرضه می کند... شهادت، به عینه دیدن است... فکر کردن نیست... ولی من ذهنی معنوی، این خرد کافر، بلافاصله دانش معنوی خودش و مفاهیم ذهنی را به جای دیدن به ما عرضه می کند.

اگر در خیالات خود فکر نکنیم که ما کاملاً تبدیل شده ایم، پس از ساختن من ذهنی معنوی، دوره ای را با درد خودخوری و ملامت خویش می گذرانیم، که چرا این هم هویت شدگی را داری؟! چرا هنوز درد داری؟! چرا تند تند فکر می کنی؟!... ولی این ها شناسایی هشیارانه هشیری نیست، بلکه بیشتر دخالت و ملامت من ذهنی معنوی است...

من ذهنی بر اساس قضاوت های خود و مطابقت دادن فکر و رفتارهای ما، حتی اتفاقات بیرونی که تجربه می کنیم، با دانش ذهنی معنویت و حضور، ما را ارزیابی می کند... پس حالا به محض اینکه الگویی شبیه یک همانیدگی یا درد را در خود شناسایی می کنیم، به جای دیدن آن، همان گونه که هست، و نیز فضای گشوده ای که این الگو و بلکه همه فرم های ذهنی را در بر می گیرد، ملامت های من ذهنی معنوی آغاز می شود... و این طور می شود که ما به عنوان هشیری گرفتار می شویم.

اما مولانا در غزل ۱۳۷ می فرماید:

او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود
تو برو از غیب جان ریزی و می دانی چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷

من ذهن معنوی، خودش عیب است... عیب تو را می گیرد که عیب خودش را بپوشد... اما آیا متوجه هستی که این خودت هستی که داری جان غیبی ات را به او می ریزی؟... تو میدانی..... چرا؟
پس این لحظه را از حضور و تعهد به فضای گشوده شده عدم آغاز کرده و به آن اعتماد می کنم.

خیلی ممنونم
-فائزه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com